

یغمای جندقی گفته :

جز ابرو و مژگان بتان بی زه و پیکان
نهنیده کسی تیر و اندید است گانرا
عندلیب کاشانی راست :

تیری بکمان نهاده ترکش
یعنی خم ابروانش و مژگان
حافظ فرماید :

تیر مژگان دراز و غمزه جادو نکرد
آنچه آنزلف دراز و محال مشکین کرده اند

یارب این بیچه ترکان چه دلپرند بخون
که بتیر مژه هر لحظه شکاری گیرند
حکیم شفائی در عذر نداشتن مژه معشوق در همین معنی گوید :

زان چشم تو تیر مژه انداخت ز چنک
کز چشم تو بی سلاح میبارد چنک
تیر مژه بسکه ریختی بر دل تنک
شد ترکس غمزه تو خالی ز خدنک

تشمیه مژگان بخنجر

فخری قاجار گوید :

الف مژگان و چشمش را نگر بایکدگر
تا بدست هست بینی خنجر خونریز را
بمهر در عذر مژه نداشتن محبوب گوید :

گرز آنکه نداری مژه ای سیمین بر
سریست در این نکته شنو از بمهر
ترک تو چو مست هست و مستی خونریز
از بیم نهادند بدستش خنجر
خموش تهرانیراست :

بمژگان چو خنجر چشم اندلبر کندبازی
بلی چون ترک باشد مست با خنجر کندبازی
گوینده ای گفته :

بابرو و کیسو بیلای و مژگان
کان و کند است و خنجر و خنجر

یغما گوید :

تا بنظیر مژه و ابروی تو بر کفزه
هسته در دیده و دل دشته و خنجر گذرد
از شاعر است :

ای خنجر مژگان تو خون جهانی ریخته
و تیغ کس خنجر گشت با خون دل آمیخته
غنفر کلجار بر است :

زان نوره مژگان الخضر کز کریه ناز است مر

امروز خوه آبی دگر داده است تبغ تیز را

حافظ شیرازی مژگان را بخار تشبیه فرموده :

ای روی تو در لطافت آنچه روح
خواهم که قدمهای خیالت بصبح
در دیده کشم ولی ز بخار مژه ام
ترسم که شود پای خیالت مجروح
در همین معنیست از معزی ملك الشعرای سنجر :

با خار نیست تر گس و بیخار نیست گل
گویند مردمان و مرا استوار نیست
زیرا که کرد تر گس تو هست خارها
کرد گل شکفته تو هیچ خار نیست
همین گوینده مژگان را بالماس مانند نموده و گفته :

فروزده بدو بادام صد هزار الماس
برون شده سر الماسها به درخوشاب
بنوزن هم تشبیه نموده و گفته :

سوسنی دیدی که گردش شاخه های سنبل است

ترکسی دیدندی که گردش نوکهای سوزن است

قاآنی راست در همین حتی :

سوزن مژگان او بارشته مشکین زلف
دیدم مارا بروی او ز حیرت دوخته
از خاقانیست :

سوزن مژگانش از دیدنی رخسارش مرا
خلفی بود درخت کورا درین مهمان آمدم

صائب تبریزی گوید :

فریب سوزن مژگان آن نگار مخور بسینه‌ها که زمژگان اوست چاک‌نگر

خاقانی مژگانرا بنیش تشبیه نموده و گفته :

نیش مژگان چنان زدی بدلم که سر نیش در جگر بشکست

و شاعر دیگری نشتر دانسته :

یامگر کاوش آن نشتر مژگان کم شد یا که خود زخم مرا لذت آزار نماند

مولانا هلالی مژگان را بقناره قصابی تشبیه نموده و این خاص

خود اوست :

قصاب وار نرگس مستش زچابکی مژگان قناره کرده و دلها بدوزده

سیف اعرج بیای عنکبوت مانندش نموده و گفته :

از پرده عنکبوتی نرگس تو در دل زده عنکبوت مژگان تو چنک

گوینده دیگری مژگان را بمورچه تشبیه نموده است :

موران بهوای شکرستان لبش در حلقه گرفته اند بادامش را

شاعر دیگری چنین توصیف میکند :

هوئی ز سر خامه تقدیر افتاد بر دیده نشست و نام او مژگان شد

ابرو

تشبیه ابرو بکمان

از فتحعلیشاه قاجار است :

طرح ابروی تو کز روز ازل ربخته‌اند بر سر سرو کمانیست که آویخته‌اند

رامش شیرازی گوید :

با برو و کیسو بیالا و مژگان

کان و کنداست و خنجیر و خنجر

امیر معزی گوید :

تیر بالا و کان ابرو توئی و جز ترا

من ندیدستم زسیم و غایه تیر و کان

حافظ فرماید :

بعد از اینم چه غم از تیر کج انداز حسود

که بمحسوب کان ابروی خود پیوستم

مرغ دل باز هوا دار کان ابرو نیست

که کمین صید گمش جان و دل و دین آمد

سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس

که درون گوشه گیران ز چمن فراغ دارد

سعدی فرماید :

ابروش خم بکمان ماند و قدر است چو تیر

کس ندیدم که چنین تیر و کمانی دارد

هر دم کند زلفت صیدی دگر بگیرد

پیکان غمزه در دل ز ابروی چون کمانت

در همه شهر ای کمان ابرو

کس ندانم که صید تیر تو نیست

تا اسیری ز کند سر زلفت نهجد

ز ابروان و مژه ها تیر و کمان ساخته ای

تشییه ابرو بهلال

سعدی فرماید :

تابنده تر ز روی تو ماهی نیافت چرخ

خوشر ز ابروی تو هلالی نیافته

انا مرا بماهی یکشب هلال باشد

وانماه دلستان پیدا هر ابروئی هلالی

مردم هلال عید بدیدند و بیش ما

عید است پیش ابروی همچون هلال دوست

با همه کس بنمودم خم ابرو که تو داری ماه نو هر که بیند بهمه کس بنماید
از رشك آفتاب جمالت بر آسمان هر ماه ماه دیدم چون ابروان هست
از مولانا جنون نیست :
گفتمش ماه است آن رخسار و ابرو ماه عید گفت آری روشنست این حال نزد اهل دید
امیر معزی گوید :
ایمساء چو ابروان یاری کوئی یا ابروی آن طرفه نگاری کوئی
نعلی زده از زر عیاری کوئی در گوش سپهر گوشواری کوئی
غمام راست :
زینت فزای روی تو شد ابروی سیاه افزوده حسن ماه تمام از هلال نو
نشاط اصفهانی گوید :
رخسار تو خورشید جهان افروز است گیسوی تو تیره شام مشک اندوز است
ابروی تو در میان هلالیست مگر کز یکسویش شب و ز یکسوروز است
منصف قاجار گفته :
عید است ز چهره پرده بر باید کرد ابروی نگارینت نظر باید کرد
در خوبترین هلالی ای فتنه شهر نظاره بصفحه قمر باید کرد
از افسر قاجار است :
ماه نواگر بر رخ خورشید تواندید آنگاه توان گفت با بروی تو ماند
بینخودی همدانی گوید :
روی تو بند و ابروی پر خم هلال عید هر گز هلال و بدر یکجا کسی ندید
از چاکر شیرازیست :

تو می بینی ماه عید و من ابروی تو می بینم

هلال عید را ایمان بر روی تو می بینم

تشبیه ابرو بشمشیر

صائب تبریزی است :

ماه نو جلوه اگر کرد تو ابرو بنما

میتوان داد بشمشیر جواب شمشیر

سلطان قاجار گوید :

راستی این نه دو ابروست که ترک چشمش

بهر قتل من بیچاره دو شمشیر گرفت

از روشن اصفهانست :

گرچه پیوسته ز ابروت دو تیغش بر است

داد از این ترک دو چشمت که چه پیداد گراست

فروغ الدین اصفهانی گوید :

آن نه ابروست که از وسه سیاهش کردی

تیغ هندوست که بر قصد من آهیخته ای

قائمی ابرو را از حیث شکل بنون تشبیه نموده :

عمریست تا بحرمت ابرو وزلف تو

هر جا خمیده ایست نکودارمش بقال

بر سینه مینویسم پیوسته نقش نون

پر دیده هینکارم همواره نقش دال

در همین معنی است از نظامی گنجوی :

خوش نویسان را نیاید در قلم

هیچ نونی خوشتر از ابروی تو

سعدی شیرین سخن ابرو را بمحراب

مانند نموهو فرموده است :

ندانم ابروی شوخ چگونه محرابیست

که گریبند ز تیغ در نماز آید

از وصال است در همین معنی :

در ابرو بمانند محراب دارد

کز ایمان ز نذر آید امر من و

از رامش شیراز است :

دوا برو و چشمش دور خسار و زلفش چو محراب دهند و چو مینو و کافر
نظامی گوید :

تو داری طاق ابروئی که جفتش نیست در عالم

توئی آنکس که در عالم بجفت ابروان طاقی

دیگری چنین توصیف میکنند :

کاتب حسن در آنروز که ابرو میساخت بهر سنجیدن حسن تو ترازو میساخت

لب

مشبه به لب بیشتر معرف و نماینده رنگ است و بهمین مناسبت

بچیزهائی تشبیه شده که مثل ، شراب ، لعل ، عقیق ، یاقوت ، عناب ، ناردانه
آتش قرمز و گلگون باشد ، شیرینی و حلالت لب را با شکر و قند
برابر میکنند .

تشبیه لب بشراب

از جلال الدین قاجار است :

دور از لب میگون تو جامی نکشیدم الا بگلو نا شده از دیده چکیده
عنصری گفته :

سه چیز برد از سه چیز تو مثال از رخ گل و از لب مل و از روی جمال
غمام راست :

چشم مست و لب میگون تو ای شهره شهر آفت هوش من و عقل خرد منداند

آنکس که داندش این لب میگون و چشم مست او راز عشقباری من بی نیاز کرد

ادیب صابر گفته :

سبب لهو و غم زلف و لبش گشت و که دید

مشك و می کو سبب لهو شد و موجب غم

از مسعود سعد سلمان است :

مجلسی داشتم آراسته خوب از گل و نرگس و سیم و می ناب

چشم او نرگس و رخسارش گل ز نخس سیم و لب لعل شراب

خاقانی گوید :

می و مشك است که با صبح بر آمیخته اند یا بهم زلف و لب یار در آمیخته اند

تشبیه لب بلبل

فیض کاشانی گوید :

شربت لعل لب بود شفای دل ما بعث ما ز پی نسخه عطار شدیم

از آشوب تهر اندست :

بدل ز حسرت لعل تو عقده ایست که دل بصبح و شام بود خون دیده ما حاضرش

از شاعر است :

بوسه خواهم ز تو لعل بلبلو گیری خوش جوایدست چگویم که شکر میخائی

خاور شیرازی گفته :

زلف دراز بر لب لعلت نهاده ای ماری سیاه مهره خود بر ده در دهن

گفته صبور کاشانیست :

جان بنده لعل می پرست تو شود دل شیفته نرگس مست تو شود

از دست تو رسوای جهان گشتم آه بیچاره کسی که پای بست تو شود

- طاهر جرفادقانی راست :
- از لعل نرت خشك لبم تر خواهم
یکبوسه نه صد هزار خواهم زانروی
از عندلیب کاشانی است :
- بلعل لبش برده سر زلف گوئی
معنی این هر دو بین در لب و دندان او
معدن لولو ولعل دیده بیکجا کسی
غازی مازندرانی گفته :
- بلب چو لعل بدخشی بم و چو نافه چین
قطره اصفهانی گفته :
- بر روی ولعل او بین آنزلف و خال کامد
از محسن است :
- ایکه از لعل لب نوشیره جان میچکد
فرخی گوید :
- خواستم از لعل او دو بوسه و گفتم
از غمام است :
- چون لعل لب بخنده زهم باز میکند
هوش از سر من و همه پرواز میکند
- آب حیات از لب لعلت نمونه ای
باغ بهشت از رخ خوبت حکایتی
- ز حسرت لب لعاش بسو ختم عمری
ولی چسود که با من سخن نگفت دمی
- بیک تبسم شیرین و یک سلام خوشم
ندارم از لب لعلت جز این تمنائی
- وصال گفته :
- بیاد لعل لبت حال ما دگر گونست
کسی که با ده از این جام میخورد چونست

قاآنی راست :

حدیث لعل تو تا بر زبان من جاریست ز تند خلق شب و روز بوسه برده‌ام

از ظهیر قاریابیست :

تراست لعل شکر بار و در میان گوهر میان لعل چرا کرده ای نهان گوهر

از وصال است :

در آرزوی لعل تو چون لاله خوندل در جام جای باده گلرنک میبخورد

خانی راست :

جانم بلب از لعل خموش تو رسید از لعل خموش باده نوش تو رسید

گوش تو شنیده ام که دردی دارد درد دل من مگر بگوش تو رسید

حافظ شیرازی فرموده :

دوش گفتم بکنند لعل لبش چاره دل هائف غیب ندا داد که آری بکنند

غزل سرای شهیر سعدی گوید :

حلاوتیست لب لعل آبدارش را که در حدیث نیاید چه در حدیث آید

میان انجمن از لعل او چو آرم یاد مرا سرشک چو یاقوت در کنار آید

طایر شیرازی گفته :

فدای لعل تو فکر دگر بکن که شاید علاج حسرت ما از نگاه گاه بگاهی

فرخی راست :

تا ستاده است از دو چشمش بر نباید داشت چشم

تا نشسته است از دولعلش بر نباید داشت لب

گوینده‌ای گوید :

مشکل که شود کام من از لعل تو حاصل

مسست است مرا طالع و سخت است ترا دل

تشبیه لب بعقیق

از قطران تبریز است :

دندان تو و لب تو ای شهره رفیق
که که لب خویشتن بدنجان گیری
سیمی است فسرده و عقیقی است رحیق
آری بمیان سیم گیرند عقیق
کریمی سمرقندی گوید :

همیشه از لب و دندان و از برت خجلند
انوری راست :

ایماه و آفتاب ترا بنده گشته اند
بدر جاجرمی گوید :

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر
از عنصریست :

آمد بر من که ؟ یسار ، کی ؟ وقت سحر

ترسنده ، ز که ؟ ز خصم ، خصمش که ؟ پدر

دادمش دو بوسه ، بر کج ؟ بر لب تر

لب بد ؟ نه ، چه بد ؟ عقیق ، چون بد ؟ چه شکر

تشبیه لب بیاقوت

حافظ شیرازی فرماید :

من ترك تو ای نگار آسان ندهم
تا پیش زمرد خطت جان ندهم
بیاقوت لب که قوت جانست مرا
آزرا بدو صد هزار مرجان ندهم

شاعری در عذر کلفتی لب معشوق خود در همین معنی گوید :
گفتند بزرگت لب او گفتم یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد
هدایت گوید :

سبز بهر چشمه باقوت لب دیدم و گفتم این چه نوباه و حسن است بدین زیباییست
عندلیب کاشانی راست

از آن روزی که باقوت لب را آرزو کردم
بحسرت سیل خون از دیده بریادش بجو کردم
شاعر دربار سنجر معزّی گفته :

بهر شیرین لب و دندان مسلم نیست دلبردن
جز آن یاقوت لب معشوق مروارید دندانرا
از ظهیر فاریست :

بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشائی ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
شاعر شیرازی سعدی فرماید :

لبت دلم که یاقوتست و تن سیم نمیدانم دلت سنگت یا روی
بر مرگ دل خوشست از این واقعه مرا کاب حیات در لب یاقوت فام اوست
خاقانیراست :

مست تمام آمده است بر درمن نیمشب آن بت خورشید روی آنمه یاقوت لب
عبدالواسع جبلی گوید :

آرام جهانی بدو یاقوت روان بخش آشوب روانی بدو هاروت جهان بین

تشبیه لب به عنب

عنب لب و بنفشه زلف بیمار غم تراست درمان

وصال گفته :

تا ندانند اثرها که بعناب لبست تهمت هسقی ما بسته بآب عناب است
از امیر معزیست :

عناب شکر بار تو هر که که بخندد شاید که بخندند بعناب و شکر بر
گرفته زلف کره گیر در میان دو لب چو خوشه عناب اندر میانه عناب
بحمر گوید :

بسته يك بوسه زعناب لبست کرد طلب غنچه در باغ به بی مغزی حرفش خندید
از شاعر است :

چرا هوای لبست خون ما بجوش آرد اگر نشاندن خون از خواص عنابست

تشبیه لب بمرجان

از هدایت است :

بمرجان درش رسته سی و دو لؤلؤ بلؤلؤ برش هشته دورشته مرجان
از معزیست :

ایدورخ تو پروین روی دو لب تو مرجان پروینت بلای دل مرجانست غذای جان
نگارینی که چون بینی لب و دندان شیرینش بشکر پرورش دادند گوئی درو مرجانرا
اسدی طوسی گوید :

دو مرجانش از جان بریده شکیب دو بسادامش از جادوان دلفریب
ملا محمد صوفی گفته :

زاندیشه آن لب چو مرجان آتش دارم • نهفته در جان

تشبیه لب بشکر

مختاری غزلوی گفته :

ای بخت و بوس عنبر تر و شکر ای بلب و زلف شکر تر و عنبر
از الفت کردستانیست :

ز لب برداشت لب زودم درینفا ندارد در دهن شکر دوامی
ابوالفرج رونی گوید :

از درد فراق ای بلب شکر ناب نی روز مرا قرارونی در شب خواب
چشم و دل من ز هجرت ای در خوشاب صحرای پر آتش است و دریای پر آب
غمام گفته :

منکه جز مهر تو در سینه ندارم ز چه روی اینقدر با منت ای ماه شکر لب کین است
ربود دل ز کفم لعبت پر روئی بت شکر دهنی ماه عنبرین موئی

تشبیه لب بناردانه

قطران تبریزی گوید :

بهار ناردانی لب نگار نارون بالا میان لاله نعمان نهفته لؤلؤ لالا
از وصال است :

گر ناردان مسکن صفر است از چه رو صفر افزاید آن لب چون ناردان مرا
نظامی راست :

لب از ناردانه دلاویز تر زبان از طبر زد شکر ریز تر
از شاعر است :

سیمین پرو کوچک دهن پویا بر او یاسمن یا ز اقدار نارون رنگین لب او ناردان

قآنی گوید :

برقدش کیو و چوماری بر فراز نارون در لبش دندان چودری در میان نار دان
طرطری هندی از حیث رنگ لب را بگل نار تشبیه و گوید :
رخ و برولب آن دلفریب تازه نگار یکی گلست و دوم سوسن و سیم گلنار
و شمس الدین طیبی بشفقالوی سرخ :

از حسرت شفقالوی سرخ لب اعلت نیلی رخ سرخم زطپانچه است چو آلو

زرگر اصفهانی لبرا از لطافت و رنگ برك گل برابر دانسته :

زلف سنبل چشم نرگس گونه گل لب برك گل

صد گلستان گل بروی چون بهار آورده ای

هم در این معنی است از ملایر جمال :

کی بو که سر زلف ترا چنک زخم صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زخم

پیمان پریر خان سنگین دل را در شیشه کنم پیش تو بر سنگ زخم

فرخی گوید :

لب تو طعم شکر دارد و در اصل گلست کس ندیده است بگیتی گل باطعم شکر

قآنی از حیث رنگ بلالهاش تشبیه کرده و گفته است :

دو خال بر لب نوشش دو داغ بر لاله دوزلف بر سردوشش دوزاغ بر عرعر

در همین معنی است از امیر معزی :

لاله است و نهفته اندر او لؤلؤ لعلست و نهفته اندر او شکر

گفتم ای شکر لبك نزدیک من بازای زود

چشم بر هم زد بلؤلؤ لاله در شکر گرفت

خاقانی رنگ لب را باآتش تشبیه نموده :

دلسوز ما که آتش گویاست قند او آتش که دبه دانه دلها سپند او

زان لب چون آتش تر هدیه کن یکبوس خشک
گرچه بر آتش ترا مهری ز عنبر ساختند
سعدی شیرازی لب را از رنگ و نازکی بچشم خروس تشبیه نموده
و فرموده است :
لب از لبی چو چشم خروس ابلهی بود برداشتن بگفته بیهوده خروس
و خاقانی از نازکی و باریکی بماء نو :
ماه نو دیدی لب ت بین رشته جانم نگر کین سه را از بسکه بار یکندهم بر ساختند
و شریفی بلخی از نظر تابناکی برشته آب :
در وقت تبسم لب جائپرور دلبر چون رشته آبست در اوسی و دو گوهر

دهن - دهان

تشبیه دهان بمیم - م

قمری مازندرانی است :
الف بقامت و میمش دهان و جیمش زلف
بنفشه جعدور خش لاله و زانخ نسرین
از مظفر هرویست :
ازسیم الفی دندم و از بُتدمیمی
از مشک سیه جیمی و از غالبه دالی
هدایت طبهرستانی گفته :
میم است دهان تو و دندان تو سین است
در میم که دیده است که پنهفته بود سین
ابوالعلاء گوید :
گشتم از جیم او دوتا چون جیم
بر من از میم او جهان چون میم

فرخی راست :

از همه ابجد بر میم و الف شیفته ام
که بیالا و دهان تو الف ماندومیم
از جامیست :

دهان تنک تو میسم است گوئی
شکنج زلف تو جیم است گوئی
اسدی طوسی گوید :

دو زلفش بهم جیم و در جیم دال
دهن میم و از میم از مشک خال
گوینده دیگری گفته :

زهی دهان تو میم و ز لعل حلقه میم
زهی دو زلف تو جیم و ز مشک نقطه جیم
از استاد عطار است :

زیر خط زیر جـدش میمی
زیر زلف معنبرش صد جیم

تشبیه دهان بـغـنـچه

عبدالرحمن جامی گوید :

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان
هر لحظه میپوش چهره چون عشو دهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
هدایت طبرستانی گفته است :

چو غنچه و چو دهان و چونا و کست ترا
یکی دهان و دوم ابرو و سوم مژگان
از شاعر است :

در بوستان بیاد دهان تو ، غنچه را
امسال باغبان همه نشکفته چیده است
از کاتبی ترشیز است :

ایدهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
سنبلت را دوست نرگس لاله اثر ابار گل

عماد فقیه گوید :

غنچه دهان من بیا تنگدلی من بین بیتو هنوز زنده ام سنگدلی من بین

تشبیه دهان به پسته

از رضی نیشابوریست :

ماه در مشک نهان کرده که این رخسار است

شکر از پسته روان کرده که این گفتار است

ادیب صابر راست :

بستدزمن آن پسته دهان دل بدو بادام از پسته و بادام که سازد به از ایندام

سعدی فرموده :

در هیچ بوستان چو تو سر روی نیامده است بادام چشم و پسته دهان و شکر سخن

از هدایت طبرستانیست :

سرانگشت و زنجدهانش دهان او و پستانش

یکی فندق یکی سیب و یکی پسته یکی رهان

از حیث کوچکی و تنگی دهانرا بدیده و دل مور تشبیه کرده اند :

خواجه مسعود گوید :

نمکدانی بتنگی چو دل مور نمک چندان که در عالم فقد شور

از شاعریست :

دهنت تنگتر از دیده مور دل من تنگتر است از دهنت

زلف

تشبیه زلف بشب

جلال الدین قاجار گوید :

تمیز دادن زلف و رخس مجوز رقیب که کور فرق نیارد نمود صبح از شام

شحنه مازندرانی گوید :

گر بر رخت آند و زلف همچون شب نیست خوش باش که اینعیب تو شکر لب نیست

خوش باش که همچو مه جبینان دگر با ماه رخت نحوست شقرب نیست

فردی زند شیرازی گوید :

گفتم روم که چشمت مایل بخواب ناز است

بگشود زلف و گفتا بنشین که شب دراز است

از قافی است :

دلم بزلف تو آهی کشید و جانم سوخت درست شد که بشب آه دل اثر دارد

او حدیر است :

هر حلقه زلف تو چو راهی باشد هر تار بدعت داد خواهی باشد

جز زلف و رخت کسی نشان میندهد یکشب که دراز تر از ماهی باشد

سعدی شیرازی فرماید

خورشید زیر سایه زلف چو شام اوست طوطی غلام قد صنوبر خرام اوست

عماد فقیه گوید :

بود بچشم تو زلفت دراز و نیست عجب که شب دراز نماید بچشم بیماران

از مهستی گنجویست :

قصه چه کنم که اشتیاق تو چکرد
چون زلف دراز تو شبی میباید
و طواط گوید :

درد رازی بر زلف تو میماند شب
آذر بیکدلی راست :

از گل بسته است دسته کین روی منست
چون مه بفلک نشسته کین کوی منست
شب بر رخ روز بسته کین موی منست
دل بر سر دل شکسته کین خوی منست

تشبیه زلف بزنجیر

از جلال الدین قاجار است :

جز بزنجیر سر زلف تو عاقل نشود
فتحعلیشاه قاجار گفته :

چاره دیوانه زنجیر است و آنزنجیر زلف
بیدل کرمانشاهانی گوید :

هر کرا دل بسته زنجیر زلف یار شد
از ملک علیشاه بن تکش است :

از خویش چو بینگانه شدم در غم تو
بشما گفته است :

دل اگر سر کشد از خط تو بسیارش بزلف

زنجیر زلف یار کوتاه من بهست آویز او
شاید مگر باز آورم این سخت برگزیده را

از جلال الدین قاجار است :
روزی اردست در آن زلف چو زنجیر کنم
موبه و شرح شب هجر تو تقریر کنم
نظامیر است :

ز سر آویخته زلف چو زنجیر
خرد را بسته دست و پای تقدیر
شاعری گوید :

منکه دیوانه آن زلف چو زنجیر شدم
در ادب کردن من حاجت زنجیر نبود

تشبیه زلف بمشک

از غازی مازندرانیست :
جواب گفتمش ای سرو قد گلر خسار
بمعجز گفتمش ای مشک موی مه پیکر
فرخی راست :

زلف تو مشک سیاه و جمع تو شمشادتر
قد تو سرو بلند و روی تو ماه تمام
وصال در این بیت زلف را بمشک و ابر تشبیه نموده :
مشک است آن بنو گل سوری فکنده ای
ابر است آنکه برمه تابان نهاده ای
بقای اصفهانی گوید :

سنبل دوش هم آغوش گل روی تو بود
دل گمانداشت که مشک است ولی موی تو بود

از شاعری است :
نایم جایی که گفتگوی تو کنند
وصف سر زلف مشکبوی تو کنند
از خلق کریم من رسوا که مباد
بینند مرا و باد روی تو کنند
حفوری هر ویر است :

تا بر گل تو نکشت پیدا عنبر
از مشک زره هبود و از سیم سپر

تا روی تو و لب تو نمو دایر
از حافظ است :

گر زلف سیاهت را من مشک ختا گفتم
مسمود سعد سلمان گوید :

زلف تو چون مشک دره جگر بگناه سوختن
ازرقی هر وی راست :

رخسار وقد و زلف و بنا گوش بار من
عندلیب کاشانی زلف را بعنبر تشبیه نموده :

کس دیده آفتاب بعنبر شود قرین
عنصریر است :

گفتم آنزلف سخت خوشبو است
اهلی شیرازی گوید :

دی زلف عبیر بوی عنبر سایت
افتاده پپای تو بزاری میگفت
صائب تبریزی زلف را سنبل تشبیه نموده :

از آن همیشه تر و تازه است سنبل زلف
از غازی مازندرانیست :

یکی دانه بنماید از خال مشکین
یکی دام بگشاید از سنبل تر

تشبیه زلف بمار

اقبال مازندرانی گوید :

زلف منعم کند از دیدن خال تو چسبازم
دست بردن بدم مار پی مهره نشاید

از شاعر بیت :

آنزلف چو مار نشنه در تاب تموز پیچیده بر آن درخت کافورش بین

خاور شیرازیراست :

زلف دراز بر لب لعلت نهاده ای ماری سیاه مهره خود برده در دهن

میرزا مهدی منشی خوئی گفته :

اگر رویش نه کنج شایکانست از چه رو دایم

دو مار جانگزا از هر دو سویش یاسبان دارد

هدایت طبرستانی گوید :

منجنون گشتم ز عشقت ای زیبا یار زنجیرم زن زان سر زلفین چو مار

از سروش اصفهانیست :

که زیبای مور بر طرف گل انگیزد ددخان که زدم مار بر گردمه انگیزد ددخان

یغمای جندقی زلف را بشبه و مار تشبیه نموده و گفته :

بر گردم هوش زلف شبه سار نگر در خفته بکنج خسروی مار نگر

بر سوسن و گل میبج از آن طره و چهر سنبل خرمن سمن بخروار نگر

قاآنی راست :

ضحاک وار کشته بسی بیگناه را بر دوش تا فکنده دو مار سیاه را

دو زلف تابدار او بچشم اشکبار من چو چشمه ای که اندر او شنا کنند بارها

تشبیه زلف به قرب

منجیبک ترمذی گوید :

منال گوید چندین ز کژدم زلفم چرا ننالد کاندر دل منست خراش

او رمزدی راست :
نیشی که بزد کثر دم زلفت بدل من
ازقا آنیست :
زهرش بسیه سنبل خط تو دو ایافت
رخسار آبدار تو در زلف تابدار
محسن گوید :
ماند بگرد ماه که کثر دم سپر شود
نظر بروی تو بسیار مشکل افتاده است
بغمای جندقی گفته :
کسی ندید که عقرب زبرج ماه بر آمد
بعجز بروی تو کان طره سیاه بر آمد
از عندلیب کاشانیست :
چون عقربی که جلوه نماید بر آفتاب
زلفین کج بروی چو ماهت بگردش است
عنصری راست :
زخم او مر مرا میان جگر
بر رخ نست کثر دم و عجب است
از ملا محمد صوفیست :
جز دادن جان نداشت درمان
آنها که گزید عقرب زلف

تشبیه زلف پیر زاغ

رفیع الدین ابهری گوید :
چون پیر زاغ و چنگل باز آمدست راست
از فریب اصفهانست :
آن زلف کثر نهاد سیه کار دل شکر
زلف تو چو سر برمه رخسار نهاد
زاغیست که آشیان بگلزار نهاد
خط تو که خوش سر زده زیر خم زلف
موریست که سر بحلقه مار نهاد

قاآنی راست :

دوخال بر لب نوشش دوداغ بر لاله
دو زلف بر سر دوشش دوزاغ بر مرمر
محمد بن صالح مروزی گوید :
آنسیه زلف بر آن عارض او کوئی راست
بیر زاغ کسی آتش را باد کند

تشبیه زلف بچوگان

در زیر آندو زلف ز نخدان ساده بین
یک گوی در میان دو چوگان فتاده بین
از خرم شیرازیست :

خم زلفین تو چوگان و ز نخدان چون گوی
بچنین گوی چه نیکوست چنین چوگانی
میرزا مهدی منشی خوئی گفته :

ای یار سمن روی سمن بو
ای زلف تو چوگان ذقنت گو
انوریراست :

زلف تو چوگان و دلم گوی اوست
کیست که چوگان ترا گوی نیست
وصال گوید :

کمان مبر که بمیدان اگر فتم چون گوی
رود ز سر هوس زلف همچو چوگان
از امیر معزیست :

زلف او ماند بچوگان و ز نخدانش بگوی
گوی چون کافور باشد غالبه چوگان شود
سعدی فرماید :

من آن بدیع صفت را بترك چون گویم
که دل ببرد بچوگان زلف چون گویم